

در این شماره می خوانید:

## خاطراتی از حجج اسلام آقایان:

(۱) سعید اشراقی (۲) سید مرتضیٰ پسندیده (۳) محمدصادق تهرانی (۴) محمدعلی  
رحمانی (۵) دکتر محمد صادقی (۶) سید علی اکبر محتشمی (۷) سید طاهر  
مرتضوی (۸) سید هادی موسوی

### ایران پس از تبعید

پس از تبعید رهبر نهضت به ترکیه به رغم سکوت حاکم بر فضای کشور نگرانی رژیم شاه همچنان ادامه داشت.

نامش همانند فریاد و اعلامیه‌اش برای رژیم شاه تشویش آفرین بود. سخن گفتن از «او» يك مبارزه بود، یاد و نام او را رژیم می‌خواست به فراموشی بسپارد، از سوی دیگر در جبهه مبارزان اسم بردن از او به هر شکل و هر بهانه يك وظیفه بود. به گفته آیت الله منتظری: «نقل فتوا چیزی بود که ما بر آن اصرار داشتیم» و یا به گفته حجت الاسلام والمسلمین محمدصادق تهرانی: دادن شهریه طلبه‌ها و یا توزیع ذغال در زمستان آن سال بین مستمندان به نام آیت الله خمینی تأثیر مطلوبی در زنده نگاه داشتن این اسم داشت. این نام بردن بخصوص در مناير و محافل عمومی شیوه مؤثری از مبارزه بود، بکار بردن این شیوه توسط انقلابیون به بهانه‌های مختلف انجام می‌گرفت. در مثل، درگذشت يك زندانی مبارز و تسلیتی به ترکیه یا نجف...

### حجت الاسلام والمسلمین محمدصادق تهرانی:

حجت الاسلام سید کاظم<sup>(۱)</sup> قریشی از مبارزینی بود که پس از سخنرانی، پخش اعلامیه و فعالیت‌های بسیار به زندان افتاد و در زندان مرحوم شد، جنازه ایشان را آوردند در مسجدی واقع در چهارراه سیروس؛ در آنجا تشییع جنازه به تظاهرات و دخالت پلیس انجامید.

حجت الاسلام جلالی خمینی از روحانیون تهران جنازه را تحویل گرفت و به قم آورد، در قم تشییع و فاتحه برگزار شد و قرار شد يك فاتحه هم در خوانسار بگیرند.

عده زیادی از طلاب قم حرکت کردند به طرف خوانسار من نیز همراه هیئتی از بیت امام خمینی برای شرکت در فاتحه به خوانسار رفتم، من بودم به اتفاق آقایان: انصاری شیرازی؛ خزعلی؛ محفوظی؛ صانعی؛ مسعودی و... جلسه بسیار باشکوهی بود که بعداً شنیدیم خبر آن انعکاس زیادی داشته و برای رژیم گران تمام شده است. در آن جلسه بیش از هزار تن از طلاب و جمعیت زیادی از اقشار مختلف حضور داشتند؛ آقایان انصاری شیرازی و خزعلی منبر رفتند. منبرهای بسیار خوبی بود. آقای انصاری هنگام ایراد سخنرانی گفتند صلواتی بفرستید که صدای آن برسد به بورسا، کارآگاهی که پای منبر بوده نمی دانسته آقای خمینی در بورسای ترکیه تبعید هستید و کلمه «بورسا» برایش نامفهوم بوده ناچار برای آنکه گزارش خود را تکمیل کند می نویسد گفتند صلواتی بفرستید که صدای آن برسد به پاکستان؟! نکته دیگری که از آن جلسه بیاد دارم تسلیت آقای خزعلی بود به آقای خمینی، ایشان در بین صحبت عنوان کردند که این ضایعه را شایسته است به چه کسی تسلیت بگوئیم؟ و گفتند باید به آقای خمینی تسلیت بگوئیم و آدرس تلگراف تسلیت را این طور بنویسیم: خیابان شجاعت؛ کوی حریت، کوچه فضیلت پلاک سی و شش میلیون جمعیت ایران!

فرازی چند از سخنرانی آیت الله خزعلی در مراسم چهلم شهید سید کاظم قریشی در خوانسار

الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه ولا یخشون  
 أحداً إلا الله و کفی بالله حسیبا.

رتال جامع علوم انسانی

موجی است از عواطف و طوفانی است از احساسات  
 فؤاد و دل و کبد و روح ها را گرفته  
 ابر غمی، بر آسمان قم و تهران، خمین و خوانسار،  
 و سایر نقاط دیگر سایه افکنده  
 چه خبر است؟  
 چرا در غم فرورفته اند؟  
 اجعل أفئدة من الناس تهوی إليهم  
 دل هایی از مردمان را به جانب پسران پا کم گسیل بدار

این عواطف پاک

احساساتی بی باک

که همه به زبان یا به حال می گویند قرشی، برای چیست؟

آیا برای تنی است نحیف و رنجور؟

یا برای روحی بلند که چند صباحی در قفس تن محبوس بود

و چند روز پیش پرواز کرد و گفت:

حیف است چو من مرغی در بند قفس باشم

سرگرم هوا گاهی سرگرم هوس باشم.

پس از برگزاری فاتحه چند نفر از گردانندگان آن دستگیر شدند همچنین آقایان انصاری

شیرازی و خزعلی علاوه بر محکومیت به زندان؛ مطلق از منبر رفتن ترجیحاً منع شدند.

حجّت الاسلام والمسلمین سعید اشراقی می گوید در شرائطی که هیچ اسمی از

آیت الله خمینی برده نمی شد در منبر مسجد از امام اسم بردم و . . . :

دستگاه در کوبیدن آیت الله خمینی به تمام معنا اقدام می کرد و اگر چنانچه احتمال

می داد يك جایی عکس ایشان باشد یا نامی از ایشان برده شود با تمام قوا مبارزه می کرد.

لذا از شدت خفقان هیچ اسمی از آیت الله خمینی برده نمی شد. تا اینکه حاج میرزا

ابوالقاسم روحانی که از ائمه جماعات مسجد امام بود از من تقاضا کرد شما ماه رمضان را

در اینجا منبر بروید.

بنده هم دعوت ایشان را پذیرفتم. از همان روز اول ماه رمضان که منبر رفتیم؛ شروع

کردم راجع به آیت الله خمینی صحبت کردن!

مردم هم با احساسات صلوات می فرستادند، شهربانی هم هر روز عده ای را دستگیر

می کرد و می برد.

باید گفت خیلی مجلس باشکوه و مفصلی شده بود، تا اینکه روز بیستم ماه رمضان

آن آقای امام جماعت فوت کرد و جلسات فواتح این آقا شروع شد.

دوستان گفتند: شما جلسه هفت را از جانب «آیت الله خمینی» معرفی کنید.

یادمه شب قبل از اینکه جلسه بنام ایشان برگزار شود، من از مسجد امام می گذشتم؛

شنیدم يك منبری می گوید:

گویا آیت الله خمینی هم می خواهد در اینجا مجلس بگیرد؟!!

لذا آنشب رفتیم منبر و گفتیم: فردا شب جلسه فاتحه از طرف حضرت آیت الله العظمی

خمینی . . . که صلوات مردم رفت به کهکشان! از منبر آمدیم پایین.

یادمه آن شب مجلس به نام آیت الله نجفی بود؛ وقتی ما آمدیم از منبر پایین نشستیم کنار ایشان، چند نفر آمدند به ما آهسته گفتند مسجد در محاصره است و قصد دارند شما را دستگیر کنند. وقتی آقای نجفی رفت من تنها از مسجد بیرون آمدم؛ چند قدم آنطرفتر افسری آمد جلو و سلام کرد و به من گفت: آقا بفرمائید شهربانی! گفتم اشکالی ندارد. به اتفاق رفقایم شهربانی؛ ما را بردند توی اتاقی نشستیم.

اول رئیس شهربانی وقت، سرهنگ، آمد؛ پرتو مرد بسیار پلیدی بود. بعد از ایشان رئیس ساواک، سرهنگ، آمد و خطاب به من گفت: شهر قم الآن محیط آرامی دارد، چرا شما اینجا آشوب به پا می کنید؟ مطمئن باشید هیچ کس برای این آقای [امام] که رفته از ایران، لب باز نمی کند! شما باعث تشنج هستید. رئیس شهربانی هم اضافه کرد: وقتی شما اینجا منبر می روی، ما هر روز عده ای از این مستمعین شما را دستگیر می کنیم می آوریم اینجا! اما می بینید تا به حال با خود شما مماشات کردیم؛ اما می بینیم انگار شما دست بردار نیستید؟ حتی دو روز قبل در مسجد اعظم شما منبری داشتید که بنده شخصاً پای منبر شما بودم؛ در آنجا هر چه توانستید برای این آقا تبلیغ و مردم را علیه دستگاه تحریک کردند.

گفتم: بنده منبرهایی که داشتم حسابش واضح است. گفت: ما هم آن قدر می فهمیم! گذشته ها گذشته؛ اما اگر الان شما بخواهید تقصیرات گذشته را جبران کنید، اولاً، باید به ما بگویید این جلسه فاتحه را چه کسی می خواهد بگیرد؟ ثانیاً ما درباره منبری اش صحبت داریم!

گفتم: اما اینکه چه کسی فاتحه می گیرد؛ نه می دانم و نه ملزم هستم که به شما بگویم؛ من جاسوس شما که نیستم!

گفت موضوع دوم اینکه ممکن است سیاست ما اقتضا کند که فردا شب مجلس باشد؛ اگر مجلس باشد شما حق ندارید منبر بروید وگرنه برایتان سنگین تمام می شود.

- گفتم: اگر مسجد امام مجلس باشد من صحبت می کنم.

- گفت شما با این کارتان لطمه به خودتان می زنید؛ این آقای که شما دادش را می زنید، دیگر روی ایران را نخواهد دید! بهتر است دیگر شما این حرف ها را نزنید چون شخص شاه مخالف ایشان است!

گفتم: اولاً ایران در دنیای امروز، يك نقطه مختصری است ایشان هر کجا برود مصداق شعر شاعر است که می گوید: شاخه گل هر کجا روید گل است؛ ثانیاً، این که می گویید منبر نرو! البته شما قدرت دارید و می توانید جلوی مجلس را بگیرید؛ اما اگر مجلس باشد سخنگویش منم بدون تردید.

- گفت: ما برای شما پیشنهادی داریم که هم برای ما ثواب است و هم برای شما مفّری است.

گفتم: چی هست؟!

گفت: شاید ما به دلایلی بخواهیم (قصدشان این بود در آنجا عده‌ای را شناسایی کنند) مجلس باشد، شما الان که به منزل می‌روید، به هر کدام از این آقایان منبری قم که مایل باشند تلفن بزنید تا برای مجلس فرداشب آماده بشوند!

گفتم: مجلس فرداشب را بنده خودم منبر خواهم رفت؛ حتی اگر از تهران هم منبری بیاید شخصاً آن آقا را از منبر رفتن منع خواهم کرد. در اینجا رئیس شهربانی و رئیس ساواک گفتند: خب آقا! ما به شما اتمام حجت می‌کنیم.

آنشب برای آزادی ما، از بیوت آقایان گلپایگانی و نجفی به شهربانی تلفن‌های زیادی شد؛ همه اعتراض می‌کردند که چرا ایشان را گرفته‌اید؟ لذا آمدند گفتند امشب را شما آزادید که بروید، اما فرداشب جریان دیگر است!

آن شب دیر وقت بود که آمدیم منزل. فردای آن روز تلفن‌های زیادی به من شد مبنی بر این که روی مصالح خودتان بهتر است شما مبر نروید!

عده‌ای هم تلفن‌های تهدیدآمیزی می‌کردند؛ دست این شیطان‌ها آنقدر قوی بود که بعد از آن که از خود من مأیوس شدند به وسایل مختلفی به یکی از بستگان پیغام داده بودند که شما به ایشان بگوئید «اگر این منبر فاتحه را برود صددرصد برای ایشان خطرناک است» این بنده خدا هم با یک وضع نگرانی آمد این مطلب را به من گفت. تا این که شب شد و بنده برای رفتن به مجلس مهیا شدم و آمدم بیرون، در بین راه سؤال کردم مسجد امام درش باز است؟ گفتند بله!

آمدم مسجد امام، وقتی وارد مسجد شدم دیدم این مجلس بدون مبالغه یکی از شلوغ‌ترین مجالسی است که در طول عمر داشته‌ام. لکن هیچ کس هم صاحب چنین مجلس باعظمتی نبود! خیلی عجیب بود؛ خدا می‌داند مجالس قبلی که آقایان دیگر گرفته بودند و خودشان هم شخصاً در مجلس حاضر بودند تا این اندازه جمعیت نداشت.

بنده رفتم منبر و اعلام کردم: این مجلس از طرف آیت‌الله العظمی خمینی است، اسم خمینی که آمد صلوات خیلی عجیب و غریب ملت با احساسات خیلی گرم بلند شد! آن شب هم باز عده‌ای را دستگیر کردند و بردند شهربانی؛ اما به ما لطمه‌ای نزدند. تا اینکه ماه محرم آمد؛ آن وقت هر کسی که رفت اطلاعات شهربانی که اجازه منبر بگیرد ساواک جلوی اسم مرا قلم می‌کشید تا دو سال از منبر رفتن من جلوگیری کردند.

آقای کامکار رئیس اطلاعات وقت به یکی از بستگان ما گفته بود ما درصدد هستیم که این آقا را به تمام معنا محدود کنیم. بعد از محرم و صفر، ما به وسیله حملدار گذرنامه تهیه کردیم تا به اتفاق خانواده عازم عمره بشویم. وقتی رفتیم فرودگاه تهران، من دیدم اسم همه را خواند، اما اسم ما را نخواند! ما رفتیم و از مسئول مربوطه علت را پرسیدیم،

گفت: مگر ایشان فلانکس نیست؟!

حملدار گفت: چرا!

گفت: ایشان دادی که می‌زند برای فلان آقا! همان [امام] ممنوعیتش را فراهم آورده است!

بنده جواب دادم: من افتخار می‌کنم؛ اگر حرفی زدم و حمایتی از ایشان کرده‌ام، آن وقت از آنجا برگشتیم قم و به حج نرفتیم. اینگونه ممنوعیت‌ها نشانگر آغاز دوره‌ای بود که منع و زندان و شکنجه و تبعید و فرار و... از مشخصه‌های آن بحساب می‌آمد حجت الاسلام والمسلمین محمدصادق تهرانی در خاطراتش می‌گوید:

یکی از یاران صدیق و همدوره تحصیلی آیت الله خمینی در زمان حاج شیخ عبدالکریم، آیت الله حاج سید محمدصادق لواسانی بود. وی هنگامی که پس از انجام تشریفات گمرک، بازدید گذرنامه و بلیط، سوار هواپیما می‌شود و عازم مکه مکرمه است؛ در آخرین لحظات قبل از پرواز ناگهان بلندگوی هواپیما از او می‌خواهد به اطلاعات پرواز مراجعه نماید و در اطلاعات به وی می‌گویند شما ممنوع الخروج هستید! اما سابقه این ممنوعیت از کجا بود؟

پس از تبعید آیت الله خمینی به ترکیه دوستان و علاقه‌مندان ایشان سعی داشتند به نحوی از حالشان جويا شوند. آیت الله لواسانی را می‌توان به عنوان تنها فردی به حساب آورد که بدون درنظر گرفتن قید و بندهای رژیم، تصمیم گرفت به ترکیه برود. در اجرای این تصمیم وی به عراق رفت و سپس از عراق عازم ترکیه شد.

هر چند مقامات ترکیه و سفارت ایران اجازه هیچگونه ملاقات و تماس با آیت الله خمینی را به وی ندادند لکن ممنوعیت از سفر حج، پاسخی بود برای يك مسافرت و تقاضای ملاقات از يك تبعیدی!

### تبعید بدون ملاقات

دوران تبعید آیت الله خمینی در ترکیه از ویژگی خاصی برخوردار بود رژیم شاه تمام انگیزه‌های حرکت و مبارزه را در رهبری آیت الله خمینی می‌دید. رژیم که قادر به از بین بردن وی نبود، بریدن پیوندهای مردم با وی را چاره کار می‌دانست. رژیم سعی داشت هرگونه تأثیرپذیری جامعه از افکار آیت الله خمینی را خنثی نماید با اجرای این برنامه در مدت ده ماه تبعید، با تقاضای ملاقات چهار نفر موافقت کرد. این ملاقات‌ها کاملاً تحت نظر ساواک و کنترل شده بودند.

از کسانی که پس از موافقت اولیه با سفر آنها ناگهان از رفتن آنها جلوگیری کردند حجت الاسلام والمسلمین سید مرتضی پسنندیده است وی شرح ماجرا را این طور

بیان می‌کند:

شاه دستور داده بود من همراه آقا فضل‌الله خوانساری<sup>(۳)</sup>، برای دیدن آقا به ترکیه برویم. این پیغام توسط آیت‌الله حاج شیخ محمدنقی آملی در تهران به ما ابلاغ شد. من از خمین به تهران آمدم و رفتم منزل آقای آملی. این جریان همزمان بود با نیمه شعبان، در مسجد صاحب‌الزمان - مسجد آقا فضل‌الله خوانساری - جشن نیمه شعبان برقرار بود. جشن مفصلی بود ما رفتیم آنجا، افسری هم آنجا بود به من گفت: دستور بدهید برای آقا (آقای خمینی) از این باقلوها بگیرند چون باقلوای ترکیه بسیار بد است به آن می‌گویند لقمه و آقا می‌گوید بد لقمه‌ایست، ما هم گفتیم [باقلوا تهیه کنند]. و بعد همراه آشیخ فضل‌الله محلاتی سوار ماشین شدیم و رفتیم مسجد صاحب‌الزمان در خیابان و مسجد، جشن عجیب و غریبی بود. وقتی ما رفتیم آقای مروارید منبر بود بسیار خوب صحبت کرد و بعد بنا بود آقای فلسفی منبر برود لکن به دلیل اشکالی که پیش آمد از رفتن منبر معذور بود. من به آقای محلاتی گفتم شما منبر بروید. گفت من مهیا نیستم، گفتم: «مهیایی» نمی‌خواهد بروید، او هم رفت منبر و خیلی هم خوب صحبت کرد. از منبر که پایین آمد گفت من با شما نمی‌آیم، برای این که قطعاً مرا می‌گیرند و خوب نیست توی ماشین شما من را بگیرند. این بود که ایشان و آقای مروارید را گرفتند و ما برگشتیم منزل.

در منزل آیت‌الله حاج شیخ احمد آشتیانی مجلس تودیع رفتن ما به ترکیه برگزار شد، آقایان علما آمدند و در آنجا مذاکراتی انجام شد.

بعد از مجلس تودیع؛ ناگهان باخبر شدیم: در مذاکراتی که پاکروان با شاه داشته به شاه می‌گوید فلانی (آقای پسندیده) صلاح نیست برود. و بعد می‌گویند يك نفر بیشتر نباید برود، آقا فضل‌الله خوانساری می‌گوید: لابد پسندیده باید برود؟ می‌گویند: نه، شما بروید بهتر است! و آقا فضل‌الله رفتند به ترکیه با آقای خمینی ملاقات کردند و برگشتند؛ بعد يك پیش‌آمدی کرد که علنی نشد؟! یعنی اطلاعات شخصی خود من بود! ...

## تبعیدگاهی دیگر

پس از گذشت ده ماه از روزهای نخست تبعید؛ رژیم شاه در صدد برآمد کشور دیگری را برای اقامت آیت‌الله خمینی تدارک ببیند، این تغییر تبعیدگاه در محافل آن روز، تحلیل‌های مختلفی داشت - حجة الاسلام والمسلمین پسندیده نقش دکتر پیراسته را در تعیین نجف به عنوان تبعیدگاه دوم جدی می‌داند:

«[مقامات] ترکیه وقتی حجم تلگرافات اعتراض از داخل و خارج را بررسی کردند به شاه اعلام کردند ما صلاحمان نیست آیت‌الله خمینی در ترکیه بماند يك فکری بکنید. در پی این پیغام شاه با پیراسته - سفیر ایران در بغداد - مذاکره می‌کند و نظر او را می‌خواهد؛ پیراسته شاه

را ترغیب می کند که آقای خمینی را بفرستند به عراق و می گوید: «فرستادن به نجف خیلی خوب است برای این که در دهان شیر می افتد» [آیت الله] حکیم شیر است و [آیت الله] خمینی در دهان شیر می افتد».

وقتی بروم نجف در مقابل آیت الله حکیم يك طلبه است کاری نمی تواند بکند. حالا شاید پیراسته هم سوءنیت نداشته و می خواسته شاه را اغفال کند چون ما سابق بسیار زیادی با او و خانواده پدرش داشتیم.

بعد از ترك تركيه و ورود امام به نجف، طلاب مبارز، فضلاء آزاده و دوستداران و پیروان امام از طریق خرمشهر و آبادان راهی نجف می شدند، سفری پرمخاطره و بی جواز عبور و بی اجازه ورود! و باصطلاح قاجاق و پنهانی... بعضی از این مسافران نجف و جویندگان امام، در میانه راه به دام می افتادند، دستگیر می شدند، ناگزیر باز می گشتند یا بازگردانده می شدند، و بعضی هم از سدها و موانع می گذشتند و به نجف و به امام می رسیدند جمعی، يك، دو، سه ماهی در خدمت امام می ماندند، می جستند، می یافتند و باز می گشتند، و کسانی هم چنان مشتاق امام و تشنه مبارزه و مقاومت بودند که در همانجا می ماندند.

در اینجا چگونگی عبور از طریق قاجاق را با بیان خاطره می خوانیم:

### حجة الاسلام والمسلمین سید طاهر مرتضوی:

اولین بار که می خواستم از راه قاجاق به عراق بروم، ابتدا رفتم خرمشهر، يك هفته در آبادان ماندم، روزها می رفتم مدرسه آقای قائمی<sup>(۳)</sup> و شبها در منزل یکی از همشهری هامون بودم - سدهی بود... شخصی بود به نام علی قمشه ای رئیس قاجاقچی ها بود، باید صبر می کردیم بیست - سی نفری جمع می شدند تا در يك کاروان قاجاق بروند آن ور آب. نفری پانصد تومان باید می دادیم، من از یکی از همشهری ها این مبلغ را قرض کردم، يك روز بعد از ظهری بود که ما را سوار کرد و حرکت داد برای آن طرف آب، چند ساعتی هم در يك مرکزی که گوسفندها را نگه می دارند جای داد و سپس شبانه حرکت داد، با يك ماشین شورت کبریتی با سرعت یکصد و چهل کیلومتر حرکت داد به طرف عراق...

### حجة الاسلام سید هادی موسوی:

ابتدا در مدرسه قائمیه بودیم و آدرس گرفته بودیم از قاجاق بزها، اشخاصی بودند بعضی هاشون جنس حمل می کردند و بعضی، اشخاص را می بردند، ما يك اکیب چهل و چهار نفره بودیم از ملیت های مختلف و نژادهای گوناگون، همه ما را در چهار ماشین آریا جای داد، در بعضی ماشین هادوازه تا پانزده نفر را سوار کرده بود؛ در يك قسمت از راه درحالی که شب بود بدون چراغ حرکت می کرد، آنها باید بدون چراغ حرکت کنند تا نور



چراغشان موجب جلب توجه مأمورین گشت ژاندارمری نشود. صحنه موخس و بسیار خطرناکی بود چون در بین راه چاله چوله‌ها، سنگ‌های بزرگ و بوته‌های خار در تاریکی دیده نمی‌شدند، يك بار یکی از ماشین‌ها چپ شد توی يك چاله‌ای. البته تلفاتی نداشت ولی کلی گرفتاری درست کرد. بعد هم شبانه سوار بکم کردند از يك رود بسیار بزرگی عبور دادند در همین حال لنجی آمد رد بشود موجی ایجاد کرد که نزدیک بود همه غرق شویم البته ما خیلی نگران خودمان نبودیم چون شنا بلد بودیم ولی زن بچه دیگران که در بلم بودند اگر غرق می‌شدند خطرناک بود. آن طرف آب گفتند اینجا خاک عراقه، چند ساعتی استراحت کردیم، نزدیکی‌های ظهر بود که حرکت دادند، در بین راه به مأموران عراقی برخوردیم، آنجا ما ترسیدیم ولی بعد فهمیدیم با پول مختصری که به آنها بدهیم می‌توانیم بدون زحمت عبور کنیم.

از کسانی که کمی قبل از ورود امام به نجف وارد نجف شده‌اند حجت الاسلام والمسلمین محمدعلی رحمانی است؛ وی چگونگی اوضاع و احوال نجف و نجف‌نشینان را از زاویه‌ای خاص مورد بررسی قرار داده است که می‌خوانیم:

### نجف شهری که می‌خواهد پذیرای امام شود!

وقتی که من به نجف رفتم، دیدم فریادی از انقلاب نیست. محیط نجف، محیط آرام و خاموشی بود و هر کسی به دنبال درس و بحث خودش بود. برخورد اولیه آنها - با امثال من که تازه از ایران آمده بودم - این بود که: سرمان را بتراشیم و کفش‌های مندرس بپوشیم، لباس کهنه و جوراب عوضی بپوشیم... و اینها، علامت تقدس به شمار می‌آمد! در این اوضاع و احوال بود که من با حجت الاسلام دکتر صادقی آشنا شدم و حدود يك سال در مدرسه «بروجردی» بودم.

یکی از کانون‌هایی که در آن ایام از انقلاب ایران و امام خمینی - به‌عنوان یکی از مراجع در تبعید - صحبت می‌کرد. آقای دکتر صادقی بود، و احياناً شهید سیداسدالله مدنی. البته شهید مدنی، به درس و نماز آقای خویی هم می‌رفت.

آقای صادقی، تازه وارد نجف شده بود. ایشان در مسجد «شیخ انصاری» سخنرانی می‌کرد، استقبال مردم و روحانیون هم، خیلی خوب بود. جمعیت آن قدر زیاد بود که حتی توی کوچه هم می‌نشستند. دکتر صادقی هم، سخت به دربار و شاه می‌تاخت و از شاه، با عنوان «شاخ‌شاه» یاد می‌کرد. به آقایان می‌گفت: «شما چرا ساکت هستید؟ چرا نجف ساکت است؟ چرا از آیت‌الله خمینی هیچ صحبتی نیست؟ چرا تلفن گرام و تلگرافی مخابره

نشده است و از این حرفها! »

ایشان، عادتش آن بود که بعد از سخنرانی، با يك جمعیت زیادی راه می افتادند و به در خانه مراجع می رفتند و از آنها می خواستند که تلگرافی به ترکیه بزنند و از حال امام جويا شوند، که آخر، ایشان زنده است یا نه؟ و حالشان چطور است و . . .!

معمولاً به منزل آقای حکیم راه نمی دادند، فقط يك بار راه دادند که من هم حضور داشتم. آن روز، وقتی آقای صادقی نشست که صحبت کند، آقای حکیم نگاهی کرد، دید روکش دندان ایشان از طلاست، گفت: شما اول برو، این را اصلاح کن، بعد بیا راجع به این مسائل صحبت بکن! البته در بیت آقای حکیم، عناصر وابسته ای - همچون مامقانی - بودند، که با سفارت ایران ارتباط داشتند. من، خودم ماشین سفارت ایران را دیدم که به خانه آقای حکیم می آمد و به آنها، ملاقات داده می شد!

بعد، به منزل آقای شاهرودی آمدم. وقتی آقای صادقی شروع کرد به صحبت بر علیه شاه، آقای شاهرودی و اطرافیانش، گوشه ایشان را گرفتند و گفتند: غیبت می شود و غیبت مسلمان حرام است!

تنها کسی که به حرفهای آقای صادقی گوش داد (و همدلی کرد)، آقای خوبی بود. هر وقت به آنجا می رفتیم، ایشان با آغوش باز از جمعیت استقبال می کرد. البته، در آن زمان منزل آقای خوبی خلوت بود و کسی، به عنوان مرجع، به خانه ایشان نمی رفت. ایشان به عنوان يك مدرس خوب مطرح بود و مرجعیت شان، هنوز جا نیفتاده بود! با همه اینها، آقای خوبی استقبال خوبی داشت و من، بارها دیدم که ایشان گریه کرد، می گفت: اقلطم می کنیم، تلفن گرم می زنیم و از حال ایشان جويا می شویم و . . .!

مدتی وضعیت بر این منوال بود، ولی کم کم مخالفتها علیه آقای صادقی شروع شد. اول، شایع کردند که خود ایشان، با ساواک ایران در ارتباط است و از این راه، افراد را شناسایی می کند. احياناً، به افکار و عقاید ایشان هم، ایراداتی وارد می کردند. اما در مجموع، تبلیغات آقای صادقی روی افکار عامه مردم تأثیر گذاشت، گرچه ایشان را از صحنه بیرون کردند، ولی تعدادی از طلاب جوان، زمینه خوبی را برای امام فراهم نمودند، تا این که خبر رسیدن امام به عراق منتشر شد.

**حجت الاسلام والمسلمین سید طاهر مرتضوی، از طلاب مدرسه آیت الله بروجردی**

نجف: ماجرای آمدن امام(ع) به نجف را از اولین لحظات انتشار خبر بیان می کند:

بعد از ظهر از روزهای بسیار گرم تابستان(۵) بود، از سرداب مدرسه آقای بروجردی آمده بودیم بالا و گوشه حیاط مدرسه نشسته بودیم، در آنجا زمزمه ای بگوش رسید که می گویند آقای خمینی آمده اند به بغداد! این حرف برای ما جوری بود که نمی توانستیم باور کنیم؟ از ترکیه

ایشان بیایند به عراق؟ چه جوری میشه؟ آیا واقعیت داره؟ حالا جریان این بود که آقای خمینی و حاج آقا مصطفی در اون هوای گرم وقتی وارد می شوند به کاظمین؛ حاج آقا مصطفی تلفن می زند به منزل آیت الله خوئی که من سید مصطفی خمینی هستم و ما از ترکیه به عراق آمده ایم و الآن فلان جا هستیم.

کسی که در بیت آقای خوئی گوشی را برمی دارد از خدمه بیت بوده و حاج آقا مصطفی را نمی شناسد می گوید: «آقا فعلا در کوفه تشریف دارند و هوا بسیار گرمه، بعد از ظهر یادم غروب که آمدند من به عرضشون می رسونم که کسی تلفن کرد و گفت من کی هستم!»

این جریان را ما بعداً فهمیدیم اما در آن بعد از ظهر ما همچنان در مدرسه آقای بروجردی در انتظار بودیم. نزدیکی های غروب خبر ورود آقای خمینی به عراق تقویت شد و سرانجام هنگام غروب با تماسی که با آقای شیخ نصرالله خلخالی گرفتیم معلوم شد خبر صحیح بوده و آقای خلخالی هم اکنون در کاظمین در خدمت آقا هستند! دیگه طاقت نداشتیم، یادم است آن قدر عجله داشتیم که من از پشت بام طبقه سوم مدرسه رختخواب ها را انداختم وسط حیاط مدرسه و آن قدر با عجله از پله ها آمدم پایین که نزدیک بود [سقوط کنم به پایین]. آن شب ساعت نه یا ده شب بود که مینی بوس گرفتیم و همراه استادان آقایان عمید زنجانی؛ حاج شیخ محمدحسن قدیری؛ آقای رضوانی خمینی و عده ای دیگر، جمعا در حدود هیجده نفر حرکت کردیم به طرف کاظمین، حدود ساعت دوازده شب رسیدیم به کاظمین، ابتدا رفتیم به مهمانخانه ای که گفته بودند آقا آنجا هستند؛ در آنجا به ما گفتند آقا را برده اند به منزل صاحب مهمانخانه؛ ساعت حدود یک بود رسیدیم به منزلی که آقا در پشت بام آن منزل خوابیده بودند! وارد ساختمان شدیم حاج آقا مصطفی بیدار شدند و از پشت بام آمدند پایین؛ من نمی توانم شرایط ملاقاتمان را در آن لحظه برای کسانی که این مطالب را می خوانند بیان کنم، چه حالتی به ما دست داد هنگامی که حاج آقا مصطفی را دیدیم!، عماسه آقای خمینی را به سروصورتمان مالیدیم، اشک شوق ریختیم و خدا می داند چه حالتی به ما دست داد، بعد از لحظاتی که نشستیم، گفتند ممکن است آقا خسته باشند، از راه رسیده اند استراحت می کنند شما بروید جایی بخوابید تا هنگام اذان صبح آقا مشرف می شوند به حرم، در آنجا ایشان را ملاقات کنید.

آن روز صبح بالاخره انتظار به سر آمد، آقا وارد حرم شدند خدمتشان رسیدیم، دستشان را بوسیدیم و نماز جماعت پشت سرشان خواندیم، هنگام بازگشت ناگهان دیدیم ایشان از مسیر دیگری حرکت می کنند دنبال ایشان رفتیم دیدیم ایستادند بالای یک قبر فاتحه بخوانند؟! حالا در چه سالی ایشان قبر شیخ مفید را زیارت کرده بود؟ این نکته برای ما تعجب آور بود، من چهار پنج سال در نجف بودم و تا آن روز قبر شیخ مفید را ندیده بودم؛

در آنجا ما هم ایستادیم و فاتحه خواندیم و آهسته، آهسته آمدیم تا منزل، صبحانه را خوردیم، بعد از صبحانه رفتیم منزلی که آقا اقامت داشتند، رفتیم خدمت ایشان. خدا می داند گویا ما در بهشت خدمت اجداد بزرگوارمان هستیم و داریم آنها را زیارت می کنیم؛ به صورت پرفروغ و نورانی آقا نگاه می کردیم و بی اختیار اشک شوق می ریختیم یادم هست آقا دست شان را باز کردند و فرمودند: «زحمت آوردیم» بنده در جواب شان عرض کردم: «آقا يك نعمت الهی، يك نعمت غیرمترقبه است آرزو داشتیم چشمانمان به جمالتون روشن بشه، ما فدائی تو هستیم، خدا تو را از آسمان برای ما آورد، برای علمای نجف و این منطقه فرستاد».

يك شبانه روز در کاظمین بودیم من جزء خدمتگزاران بودم از آقایان که می آمدند و می رفتند پذیرائی می کردم. سپس در خدمت ایشان رفتیم به سامرا. تعدادی از آقایان آمدند به استقبال. آقای حاج شیخ مجتبیٰ لنکرانی و یکی از شیوخ عرب هم آمدند، بعد از تشریف به حرم رفتیم به مدرسه مرحوم آیت الله شیرازی، (شیرازی بزرگ) اون رئیس قبیله عرب اون شخصیت سنی که از برجسته ها بود چند قطعه شعری به زبان عربی خواند، در حضور آقا، جلسه بسیار آبرومندی بود، عکس آن هم در بعضی از کتب آمده است.

يك روز در سامرا بودیم و برگشتیم به کاظمین، در کاظمین تمام طبقات از اطراف و اکناف آمدند به دیدار آقا، یادمه شخصی آمد گفتند وزیر وحدت، از طرف رئیس جمهور آمده، سلام رئیس جمهور را به عرض ایشان رساند و گفت رئیس جمهور به استحضار شما می رساند اینجا بلد شما است دیار شماست وطن دوم شما است اگر امری، فرمایشی دارید ما اطاعت می کنیم و انجام می دهیم! آقا با آن قیافه جذّاب و جبروتی خود که وقتی چروک های پیشانی اش در هم می شد پیدا بود درون در چه حالی است فرمودند: «من شنیده ام برای ایرانی هائی که می خواهند بیایند زیارت عتبات عالیّه، سفیر شما در تهران اشکال تراشی هائی می کند، اگر ممکن است سفارشی به سفیرتان بکنید که برخوردش با ایرانی ها خوب باشد». به همان نام و نشان آقا این بیانات را فرمودند بعد از مدت کوتاهی اصلاً راه [کربلا] باز شد، گذرنامه داده شد و گویا سفیر عراق را عوض کردند.

در خدمتشان بودیم تا آمدیم به کربلا، در راه ماشین های فراوان از علما و ائمه مختلف به عنوان استقبال آمدند. رسیدیم کربلا، ابتدا تشریف بردند حرم، منزلی برای ایشان مهیا کرده بودند، بعد از زیارت تشریف بردند منزل، نماز جماعتی در صحن مطهر سیدالشهدا توسط حاج آقا محمد شیرازی خوانده می شد آقای شیرازی به دیدن آقای خمینی آمدند و از ایشان خواستند: چند شبی را که در کربلا مشرف هستید شما نماز را اقامه بفرمائید! ایشان هم پذیرفتند، چه نماز پرشکوهی! آقا قصد نفرمودند نه شب در کربلا ماندند، در این مدتی که در کربلا بودند ما قاصد بودیم به نجف، مرتب در رفت و آمد بودیم.

تا این که روزی که قرار بود آقا از کربلا مشرف شوند به نجف فرا رسید توی راه برای سلامتی آقا شعار می دادند، از جمله شعارها این بود:

عَلَى سَلَامَةِ الْبَطْلِ الْمُجَاهِدِ الْإِمَامِ الْخَمِينِ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ . رسیدیم به مزار و مقبره‌ای از اصحاب سیدالشهدا به نام عون در چند فرسخی کربلا، بیست یا سی کیلومتری کربلا، آنجا منطقه‌ای بود، لحظاتی را ایستادیم، یکی از این بچه‌های مبارز ایرانی مقیم عراق رفت پشت بلندگو و خطاب به مردم کرد که: یا ایها الاخوه شعار ناصلوآه مو شعارنا، یعیش چون بعضی از بچه‌ها می گفتند: یعیش الامام الخمینی یعنی زنده باد امام خمینی، به خاطر این که امام یک شخصیت روحانی و بزرگوار است کلمه یعیش برایش مناسب نیست، یعیش مال اینهاست است که مردان دنیا هستند، دنیاپرستان، اما شخصیت‌های برجسته‌ای که تسخیرکننده قلوب بوده‌اند، برای اینها یعیش زشته. بنابراین شما هر وقت خواستید برای امام صلوات بفرستید همان صلوات را منظور بفرمائید. همه گفتند برای سلامتی امام صلوات بفرستید. تا اینکه رسیدیم به نجف، آقایان می آمدند دیدن امام.

### دید و بازدیدها در نجف

همه آقایان می آمدند و از طرف آقای خلخالی پذیرائی می شدند شام و ناهار مفصل برقرار بود. همه مراجع نجف آمدند آقای خوئی و آقای شاهرودی همان شب اول به ملاقات امام آمدند، مرحوم آقای حکیم شب سوم ورود امام آمدند و این خودش مسئله برانگیز بود، که البته توقع این معنا نبود و امام روی این مسائل خیلی حساس بودند، وقتی هم وارد منزل امام شدند و نشستند، احوال‌پرسی کردند، مرحوم آقای حکیم کم می توانستند فارسی صحبت کنند البته فارسی را می فهمیدند اما در تکلم کمتر جمله فارسی ادا می کردند از کلماتی که رد و بدل شد بین این دو شخصیت علمی و این دو سید بزرگوار این بود. بنده هم نشسته بودم و چای می گذاشتم خدمت شان؛ مرحوم آقای حکیم گفتند: «شما حالا که آمدید و ماندید در نجف، نماز جماعت را شروع کنید و بخوانید در یک مسجدی جایی تا آقایان بهره ببرند».

امام فرمودند: «مانعی نیست ما در منزل نماز جماعت می خوانیم، شروع کردیم در منزل نماز جماعت می خوانیم».

آقای حکیم فرمودند: «نماز جماعت در منزل خلاف مقررات بوده و همیشه از قدیم و ندیم نماز جماعت را در یک منطقه پرجمعیت مثل مسجد جامع و اون جاها می خواندند، چرا شما در منزل می خوانید این خلاف قاعده است»؛ یادم می آید تعبیر این بود.

امام فرمودند «آقا ما از این خلاف قاعده‌ها زیاد کرده‌ایم». حالا شما می فرمائید: نماز جماعت را تو خانه می خوانید خلاف قاعده است؛ ما خلاف قاعده زیاد کرده‌ایم البته مفهوم

این کلام امام آن روز، روشن بود: یعنی انقلاب ما و سپهر بلا شدن ما و تز ما که دین و سیاست را یکی می دانیم همه اش خلاف قاعده است [این تفسیر از گوینده خاطره است].  
 آقای حکیم فرمودند: «خداوند شما را در زمره مجاهدین قرار بدهد». امام برگشتند با تبسم بسیار زیبایی به طوریکه دندانهای شان هم پیدا نمی شد فرمودند: «آقا دعا بفرمائید در اتمامش» یعنی این که ما در اول کاریم به جائی نرسیده ایم، ما تازه حرفش را زده ایم. در این ملاقات تعدادی عکس هم گرفتند که این رنجش خاطر بعضی را به وجود آورد و رفتند با تهدید فیلم ها را از عکاس گرفتند که شما حق ندارید این عکس ها را منتشر کنید.

دیدار با امام پس از هشت یا نه روز تمام شد و امام شروع کردند رفتن برای بازدید. با اینکه آقای حکیم شب سوم ورود امام آمد و آخرین فرد از مراجع نجف بود که به دیدار امام می آمد اما امام اولین جائی که برای بازدید رفت منزل آقای حکیم بود! من و تعدادی از طلبه ها در خدمت شان بودیم، حساب کردیم حدود هفده دقیقه ملاقات انجام گرفت، سخنان و کلماتی بین این دو شخصیت بزرگوار رد و بدل شد، آنچه از آن در ذهنم هست اینهاست: امام پس از احوال پرسی فرمودند: «آقا اخبار ایران به شما نمی رسد، اگر اخبار ایران به شما می رسید و پی می بردید در ایران چه می گذرد شما قیام می کردید حرکتی می کردید اقدامی می فرمودید من وقتی در بورسا بودم به عنوان تبعید؛ برایم نقل کردند وقتی آتاتورک ملعون، آتاتورک خبیث وقتی می خواست احکام اسلام را از بین ببرد و پایمال کند تعدادی از علما قیام کردند و کشته شدند، شهید شدند، آنها را به دریا ریخت چرا نباید یک نفر از ما کشته شود چرا نباید ده نفر از ما کشته شود حتی از دماغ من هم خون نیامد. حضرت سیدالشهدا وقتی نظر فرمودند دیدند بدعت بر مردم حکم فرماست ساکت نشستند قیام کردند، جهاد کردند خودشان، اصحاب شان جوان هاشان هم کشته شدند و با کشته شدن و شهادت شان احیا شد دین حتی طفل صغیر خودشان را فدا کردند و کشتند». اینجا آقای حکیم فرمود: «حضرت امام حسن چی؟ حضرت امام حسن را چی جواب می دهید؟»  
 حضرت امام فوری فرمودند: حضرت امام حسن اگر می دانستند به اندازه شما مرید دارند قیام می کردند ساکت نمی نشستند»، آقای حکیم فرمودند: «ما هم کسی را نداریم، ما هم مریدی نداریم، اینها حرف است، شعار است». امام فرمودند: «شما قیام کنید شما جلو بیفتید من اولین کسی هستم که دنبال شما می افتم من دست شما را می بوسم من دنبال شما می آیم، من از دل و جان می پذیرم آنچه شما می گوئید، شما جلو بیفتید بیرق را دست بگیرید همه دنبال شما راه می افتند». اینها اجمال صحبت هائی بود که بین امام و آقای حکیم رد و بدل شد و جلسه خاتمه پیدا کرد. البته آنجا مشهود بود دستهایی در کار است که نگذارد ارتباط نزدیک و تنگاتنگ بشود.

ملاقات بعدی امام با آقای خوئی بود و سپس آقای شاهرودی و بعد آقایان دیگر و

سرانجام ملاقاتها تمام شد و قرار شد ایشان درسی را شروع کنند، بعضی از علما و فضلائى که مى خواستند بیايند درس از جمله آقای رضوانى خمينى و آقای کریمی و... پیشنهاد دادند که امام قبل از شروع درس چند دقیقه‌ای طلبه‌ها را موعظه کنند امام پذیرفتند و چند دقیقه‌ای طلبه‌ها را نصیحت کردند، امام آن شب راجع به مهذب بودن علما، تهذيب نفس و کمالات و معنویات صحبت کردند، و فرمودند: «مهذب بشويد به آداب الله، مهذب بشويد به سنن الله، تنها در فکر این نباشید که دقایق علمى را طى کنید، چون اینها به تنهائى نتیجه‌ای ندارد، صرف رسیدن به مراحل علمى و علم بی تهذب بی فائده است، ابوحنیفه باسواد بود مهذب نبود، محمد غزالی باسواد بود مهذب نبود» صحبت هاشان جوړی بود که دل‌ها را تکان می داد، از اون جایی که حسودان همه جا حضور دارند، و شرائط جوړی بود که حوزه نجف حالشو نداشت با آن موقعیت‌های علمى که زیر بار امام بره غافل بود که امام يك شخصیت الهی است. او روز به دلیل این که این حرف‌ها برای شان سنگین بود که چرا امام داره موعظه‌شان می کند، برق مسجد را قطع کردند و این خیلی گران بود، خوشبختانه من يك ضبط صوت کوچکی داشتم که با باطری کار می کرد، من تمام صحبت‌های امام را ضبط کردم.

شب بعد از نماز مغرب و عشاء حاج شیخ عبدالعلی قره‌ی که همه کاره تشکیلات امام بود آمدند به حجره ما و گفتند ما شنیدیم شما صحبت‌های امام را ضبط کرده‌اید، امشب امام فرمودند تشریف بیاورید خدمتتون، ما هم نهایت آرزومان بود که شام خصوصی يك شب برویم خدمت امام، واقعاً آرزو بود، در حضور اهل علم که امام هم توی اون جلسه‌ها بود شام خیلی خورده بودیم ولی به صورت خصوصی [برای اولین بار بود].

ضبط را برداشتیم و دیگه از خوشحالی سرم روی تنم بند نبود دویدم و آمدم، گفتند بیائید تو، اجازه ورود دادند امام در يك تشك تازه پنبه‌کرده‌ای لمیده بود، گم شده بودند توی اون تشك از بس پنبه داشت، -حاج آقا- مصطفی هم آنجا بودند، ضبط را باز کردیم امام تمام صحبت‌هایی را که روز بیان کرده بودند بصورت کامل شنیدند، برای شان جالب بود، بعد گفتند سفره را بیاورید، ما دروغی تعارف کردیم که پاشیم بریم، شام هم خورده بودم ولی در عین حال نشستیم با دست مبارك شان برنج کردند تو بشقاب، شب فراموش نشدنی بود، انشاءالله در بهشت باز هم نصییمان بشه تو دنیا دیگه گذشته است.

فردایش درس فقه را شروع کردند و مبارزات هم از آنجا شروع شد.

در زمینه استقبال از آیت الله خمینی و اولین روزهای ورود ایشان به نجف، خاطرات دیگری از راویان دیگر آن ایام در آرشیو بنیاد تاریخ موجود است که با بیان دیگری خاطره آقای مرتضوی را تأیید می کند لکن بعضی از آنها دارای نکات دیگری است که در خاطره آقای مرتضوی گفته نشده است؛ در تکمیل خاطرات آقای مرتضوی قسمت‌هایی از این

خاطرات را می‌خوانیم:

۱) در بازدید آیت‌الله خمینی از آیت‌الله حکیم سخنانی بین آنها رد و بدل شد؛ این گفت‌وگوها هر چند ضبط نشده است لکن به دلیل اهمیت برخوردار اندیشه دو شخصیت بزرگ، این گفته‌ها سر زبانها افتاد و ماندگار شد.

حجة الاسلام والمسلمین دکتر محمد صادقی بیان دیگری دارد از این گفتگو:

آقای خمینی گفتند: «آقا این جریانی که در ایران است شما اطلاع دارید؟ آیا وظیفه نداریم ما قیام کنیم؟ (آن مقداری که یادم است می‌گویم، چون عین کلمات را نوشتند بعد هم پخش شد، بعضی رادیوها هم گفتند).

آقای حکیم پاسخ دادند: «نه ما وظیفه‌ای نداریم، ما وظیفه‌مان همان وظیفه امام حسن مجتبی است». آقای خمینی: «خب وظیفه امام حسن مجتبی در یک زمان خاصی بود و وظیفه امام حسین هم در زمان خاصی بود، مگر نه این است که امام حسن و امام حسین هر دو به وظیفه الهی خود عمل کردند؟»  
آقای حکیم: (پاسخ مثبت دادند)

آقای خمینی: ما در زمان امام حسین هستیم الان؛ نه در زمان امام حسن؛ چون رضاخان تقریباً معاویه بود اما محمد رضاخان یزید است، چون پرده را زده کنار و همینطور لخت و عور دارد با اسلام مبارزه می‌کند، آیا باز وظیفه‌ای نداریم؟» تا آنجائی که یادم است البته؛ به مغز فشار می‌آورم که یادم بیاید؛ تا اینجا مسلم بود؛ جواب، آقای حکیم گفتند: «خب حالا زمان امام حسین باشد اما ما انصاری نداریم؛ اگر ما قیام کنیم نابود می‌شویم و از بین می‌رویم، در مقابل این قدرتی که از مهم‌ترین قدرت‌هاست در خاور میانه، قدرت شاهنشاهی ایران، ما انصاری نداریم».

آقای خمینی: «ما که خیلی از شما پائین‌تریم، ما که از شما درجاتی پائین‌تر هستیم، فرزند شما یا برادر کوچک شما حساب می‌شویم، ببینید ما قیام کردیم ایران چه کرد؟ در جریان پانزده خرداد چرا این قدر کشته شدند؟ برای خاطر من یک بچه سید! بنابراین معلوم است که مردم ایران اجابت دارند.»

آقای حکیم: «نه اینطور نیست، معلوم نیست همیشه اینطور باشد، معلوم نیست ما ناجح شویم و به موفقیت برسیم؛ ما را تنها خواهند گذاشت».

آقای خمینی: «نخیر، شما جلو و من هم دنبال شما می‌افتم جلو و این پرچم ضد شاهنشاهی و ضد ظلم مطلق را بلند می‌کنیم و به نتیجه خواهیم رسید.» بالاخره آقای حکیم کمی قانع شد و از آن موضع اول آمد پائین و گفت: «خب شما هر جور تشخیص می‌دهید محترم است و آن‌طور عمل بفرمائید. من یک عذرهای دارم.»



وقتی ما از [جلسه] بازدید آمدیم بیرون رفقا دور ما را گرفتند و گفتند جریان چی بود؟ من رفتم منزل آقای خوئی و جریان را مفصل و کلمه به کلمه نقل کردم و این آقایانی که از من سؤال کردند نوشتند و پخش شد؛ یک مرتبه مثل سیل در کل نجف پخش شد؛ بعد من رفتم منزل، شب بود آقای خمینی پیشکارشان را فرستادند آمد و گفت: آقا می‌گویند که اگر امکان دارد تشریف بیاورید یک خورده صحبت کنیم؛ خیلی خوب، رفتیم؛ رفتیم طبقه بالا فقط آقای شیخ نصرالله خلخالی بود و آقا بودند و سومیش هم من بودم.

آقای خمینی گفتند: «چه کار کردی آقای صادقی؟! چه کار کردی؟ همه نجف پر شده؛ شما قضیه را خیلی داغ نقل کردید؛ گفتیم: «همان جور که بود من نقل کردم خوب داغی جوانی هم بهش اضافه می‌شود ولی من اضافه نکردم». ایشان خندیدند و گفتند: «خب یکجوری نباید گفت که تند باشد، جوری نباشد دافعه ما که فراری بشوند، دور بشوند».

### حجت الاسلام والمسلمین آقای دکتر محمد صادقی

۲) هنگام ورود به سامرا. در سامرا هم استقبال خوبی شد، در آنجا عده‌ای از علما و طلاب سامرا به دیدار ایشان آمدند، از جمله مفتی اعظم سامرا، از دیدارکنندگان ایشان بود. در این دیدار چون من به زبان عربی مسلط بودم سخنرانی کردم و آقای خمینی را به مفتی و طلبه آنجا معرفی کردم؛ چون آنها از دور اسم ایشان را شنیده بودند ولی درست نمی‌شناختند.

۳) استقبال عظیم در کربلا. به کربلا که وارد شدیم استقبال عظیمی از طرف آیت الله سید محمد شیرازی صورت گرفت و ایشان محل نماز جماعت خود، در صحن مطهر حضرت سیدالشهداء را در اختیار آقای خمینی گذاشتند، در این مراسم و دیدارها، سخنران و سخنگوی عربی من بودم و گاهی هم آقای شیخ محمد مهدی عاصفی بود، وی به زبان عربی و فارسی سخنرانی می‌کرد.

### حجت الاسلام سید هادی موسوی:

۴) حکومت قومی‌ها. حضرت امام وقتی آمدند به نجف در زمان حکومت قومی‌ها بود یعنی: پان عربیستها، اینها طرفدار حاکمیت یک ناسیونالیزم عربی بودند، ابتدا عبدالسلام عارف بود. بعد از وی عبدالرحمن آمد روی کار، جمعاً بعد از آمدن امام بیش از سه سال طول نکشید که بعثی‌ها آمدند.

استقبال بدون برنامه اما پرشکوه. آن وقت سازمان و این حرفها نبود که بیایند بنشینند همفکری کنند، هماهنگ کنند، مثلاً یکی ماشین بگیره، این ماشین برای چه کسانی باشه؟ چند تا باشه؟ تا چه وقت باشه؟ یا مثلاً فیلمبردار و عکاس دعوت کنند؟ مسئولیتش را چه کسی به

عهده بگیره؟ هزینه اش را چه کسی بردازده؟ می خواهیم بگویم پراکنده تصمیم گیری می شد، انسجامی در کار نبود نیروهائی که از ایران رفته بودند خیلی اندک بودند و آشنائی لازم با نیروهای نجف نداشتند، از طرفی قدرت و سیطره بعضی ها که قدرت مادی هم بودند و از مبارزه خوششان نمی آمد؛ ترس و وحشت ایجاد می کرد؛ اینها انگیزه هائی بود که انسجامی در کار نباشه و استقبال به صورت پراکنده انجام بشه. ولی با همه پراکندگی کار بسیار جالب و گسترده ای شد به این معنا که دو سه هزار ماشین راه افتاد برای استقبال امام از کربلا به نجف! هفتاد و پنج کیلومتر راه! وسط راه يك جائی بود، خان شور یا خان نص می گفتند - یعنی قلعه ای که در نصفه راه قرار دارد- در آن يك توقف کوتاهی امام فرمودند، نماز ظهر را آنجا خواندند، در آنجا به قدری جمعیت زیاد بود، باشکوه بود که من يك لحظه در يك بلندی ایستادم نگاه کردم دیدم انگار مردم نجف و کربلا احساس وظیفه می کردند که همراه امام را بیفتند، یعنی غیر از روحانیون، مردم عادی کوچه و بازار، کسبه و کارگر، حرکت کرده بودند برای استقبال!

### حجت الاسلام والمسلمین آقای محمدعلی رحمانی :

۵) از مراجع نجف کسی تا بیرون شهر به استقبال نرفت. وقتی (امام) به «خان نص» - محلی در میانه راه کربلا و نجف - رسیدند، آقای حکیم و آقای خوبی، ماشین فرستادند که امام با ماشین آنها وارد نجف شود. من آنجا حضور داشتم، ولی الآن دقیقاً یادم نیست، فکر می کنم آقا مصطفی سوار ماشین آقای حکیم شدند و امام هم سوار ماشین آقای خوبی شدند.

خوب، وقتی امام وارد نجف شدند، دیدارها شروع شد. موقعی که آقای شاهرودی به دیدن امام آمدند، با همان حالت تفریحی که داشتند، همه را خندانند و از ورود امام به نجف، اظهار خوشحالی کردند. بعد از ایشان، آقای خوبی آمدند و از این دیدار، با عنوان «دیدار برادران یوسف» یاد کردند و گریستند. . . آقای حکیم نیز، به ملاقات امام آمدند. . . دیدار آقای خوبی، انعکاس خوبی داشت. منتهی، اطرافیان ایشان شایع کردند که آقای خوبی به امام پیشنهاد کرده اند که خلاصه شما هر تصمیمی راجع به ایران می گیرید، با مشورت همه مراجع باشد. آقای شاهرودی هم هیچ مسئله ای نداشت. اما آقای حکیم پس از دیدار با امام، به فرزندانش گفته بود: من، ایشان را مرد بزرگی یافتم، ایشان لیاقت رهبری دارد و در مقام بالایی از علم و کمال قرار دارد، و من راضی نیستم که بیت من، وسیله ای برای کوبیدن آقای خمینی باشد، کسی حق ندارد چنین کاری بکند. . . !

پس از این دیدارها، امام به بازدید همه مراجع رفتند، حتی از فضلا هم دیدن کردند و این بازدید، تأثیر خیلی خوبی داشت. در اینجا، پیشنهاد شد که امام درس شروع کند.

گروه‌های مرجع تراش نجف خوشحال بودند که اگر امام، درس شروع کند، مقام و موقعیت علمی و اجتماعی پائین می‌آید، لذا تأکید داشتند که ایشان درس بگویند. خوب، یک عده‌ای هم که از علاقمندان امام بودند، اصرار داشتند که ایشان درس بگویند...

مشي سياسي اجتماعي امام، در نجف اشرف:

... بالاخره، امام درس را شروع کردند. در آن اوائل، عده‌ای برای این که ایشان را از میدان بیرون کنند، به درس می‌آمدند. حتی در بازدیدهایی که امام داشتند، يك عده‌ای، بعضی از فتاوی‌ای ایشان را در همان جلسه مطرح و روی آن بحث می‌کردند، که مثلاً فتوای شما، فتوای بی‌پایه‌ای است!

یادم نمی‌رود، در بیرونی منزل آقا سید عبدالهادی شیرازی - که کانون انتخاب مرجع و تقویت از يك جناح بود- نشسته بودم دو تن از آقایان، آنجا بحث مفصلی با امام کردند، راجع به این که: آیا خوردن خونی که گاهی در تخم مرغ دیده می‌شود، حرام است یا نه؟ چون فتوای امام این بود که اگر زرده تخم مرغ را به هم بزنند که مستهلك بشود، خوردنش مانعی ندارد. آنجا، بحث جنجالی مفصلی برپا شد و ظاهر امر این بود که آنها قانع شدند! نظایر این جلسات هم، زیاد بود.

درس امام که شروع شد، عده‌ای شاگردهای ورزیده خودشان را فرستادند، که بیشتر اشکال کنند. از جمله، آقای شیخ مصطفی اشرفی شاهرودی - که از شاگردان آقای خوبی - به درس امام می‌آمد و خیلی اشکال می‌کرد. حتی، يك روز که امام، یکی از بحث‌های اصول را مطرح کردند، آنها گفتند: آقا! این بحث شما اصولی نیست! و سپس به قول مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری استناد کردند که گفته: طلاب قم، اصول بلد نیستند!

یادم هست که امام آن روز برآشفتنند و گفتند: «نجف شما اصول ندارد! و من، اینجا به شما می‌فهمانم که نجف شما، اصول بلد نیست و این بحثهایی که می‌کنند، بحثهای فرعی است و برای بازارگرمی، به اصول چسبانده‌اند! و اصول، این است» و بعد، خودشان وارد بحث شدند...

از طرفی، مخالفان امام تلاش می‌کردند با کشیدن امام به مسائل سیاسی، ایشان را - به عنوان يك آخوند سیاسی - در نجف بکوبند و تضعیف کنند. اما روش خوبی که امام داشتند، این بود که تا سه - چهار سال، اصلاً وارد مسائل سیاسی نشدند و بیشتر، بحثهای اخلاقی را مطرح می‌نمودند، در جلسه درس هم، روی مسائل اصلی تکیه می‌کردند.

یادم هست که آقای خوبی، عده‌ای از فضلا از جمله: مرحوم حاج شیخ حبیب‌الله اراکی و حاج شیخ عباس هاتف قوچانی - را خدمت امام فرستادند که: «اگر امکان دارد، شما نظریات نائینی و مرحوم کمپانی را رد نکنید، زیرا مطالب اینها، زیربنای نظریات ماست،

این دو نفر آبروی حوزه نجف هستند، شما اقوال دیگران را مورد بحث قرار دهید!»  
اما نیز، روز بعد در جلسه درس فرمودند: «عده‌ای از فضلا به منزل ما آمدند، که شما نظریات مرحوم کمپانی و نائینی را نقد نکنید، مطالب دیگران را مطرح کنید؛ و اضافه کردند که: يك طلبه محقق، باید کلمات محققین را نقد و بررسی کند و نجف، همین دو نفر را داشته است، من هم به نظرم می‌آید که بحث‌های اینها را مطرح کنم. [خوب است که] آقایان نسبت به مبانی خودشان، فکر دیگری نکنند!» این، در زمانی بود که آنها فهمیده بودند آیت‌الله خمینی، میدان‌دار آنها و خیلی قوی‌تر از آنهاست و الا، حاضر نبودند چنین کاری بکنند.

یادم هست که فضلالی نجف، همیشه در جلسات خودشان می‌گفتند که: «سید»، خیلی در فقه قوی است، اصولش را که ندیده‌ام، ولی در فقه خیلی قوی است! علاوه بر این که معقولات، زمینه خوبی در نجف نداشت، امام مسائل فلسفی و معقولات را هم در نجف مطرح می‌کردند. و احياناً، اگر کسی هم اشکال می‌کرد، امام می‌فرمودند: «مثل این که بنا نیست شما وارد معقولات بشوید!»

در مجموع، عدم ورود ظاهری امام در مسائل سیاسی و نیز تقدس و تقید ایشان به عبادات و زیارت هر شبه امیرالمؤمنین، و همچنین نظم و شخصیت ایشان، بسیاری از فضلا را جذب کرده بود. بودند افرادی که با هر کسی نماز نمی‌خواندند، ولی به نماز امام می‌آمدند. چه بسا از اعلیّت دیگران سخن می‌گفتند، ولی از جهت نماز و عبادات، امام را ترجیح می‌دادند.

در نجف، هر کسی درس خارج می‌گفت، به شاگردانش علاوه بر شهریه معمول حوزه شهریه اضافی می‌داد، بخصوص آنهایی که در شرف مرجعیت بودند. و اصلاً، بعضی از طلبه‌ها، برای این که درآمد بیشتری داشته باشند، روزی پنج تا درس می‌رفتند و در آخر ماه، از هر کدام پنج دینار اضافه می‌گرفتند! ولی امام برخلاف این رسم نجف، این کار را نکردند و به هیچ کس، شهریه اضافه ندادند.

ثانیاً، برخلاف مراجع دیگر، به تمام طلاب ایرانی، افغانی، پاکستانی، هندی، عراقی، لبنانی و... به‌طور یکسان شهریه می‌دادند. درحالی که آقای خوبی، فقط به ایرانی‌ها شهریه می‌داد و آقای حکیم، به ایرانیها بیشتر از افغانی‌ها شهریه می‌داد، آقای شاهرودی - به استثنای افغانیها - به همه شهریه می‌داد. این مسئله هم، جزو مواردی بود که تأثیر خوبی [در موقعیت امام] داشت و بینش وسیع ایشان را نسبت به همه طلاب نشان می‌داد.

درس امام، درس مرجعی نبود، به این معنا که فقط بیابند و يك بحثی را مطرح کنند و بعد هم بروند دنبال کارشان! ایشان چنین نظری نداشت. روزی که امام درس را شروع

کردند، دیدند طلبه‌ها ساکت‌اند [و فقط گوش می‌کنند]! ایشان، بارها اعتراض کردند که یا به درس نیائید، یا بروید مطالعه کنید و اشکال کنید! این، بد رسمی است در نجف که کسی وسط درس، حق اشکال ندارد! خیر! اشکال کنید، هر حرفی دارید، بزنید!

[با اینکه امام - به صورت ظاهر- در مسائل سیاسی دخالت نمی‌کردند]، گاهگاهی که اعلامیه‌ای صادر می‌کردند، اکثراً به ایران فرستاده می‌شد و مطلقاً، در نجف توزیع نمی‌شد. یعنی نجف، از آن اعلامیه خبر نداشت!

خوب، مدتی که گذشت، بیت آقای خویی تقریباً با امام رودرو شدند و مواضع خصمانه‌ای علیه ایشان گرفتند. عناصری بودند که به امام توهین می‌کردند. هر وقت امام به حرم مشرف می‌شدند، یکی از آنها می‌آمد و جلوی امام می‌ایستاد، که مثلاً وقتی امام به عقب برمی‌گردد، به ایشان تهنیت بزند! آنها جسارت را به این حد رسانده بودند، ولی امام تحمل می‌کرد...!

### برخورد امام با دولت عراق در دوران تبعید:

مقامات حکومتی عراق در اوقات خاصی به دیدار مراجع می‌آمدند، از امام هم دیدن می‌کردند. در زمان بعثی‌ها - که احمد حسن البکر رئیس جمهور بود- مقامات خدمت مراجع می‌رسیدند، خدمت امام هم می‌آمدند. در آن ایام، دولت عراق برنامه رادیویی در اختیار نیروهای انقلابی گذاشته بود، و آقای دعایی می‌رفت و در آنجا، علیه رژیم ایران، برنامه اجرا می‌کرد. از این جهت، دولت عراق انتظار داشت که امام هم، در مواقع خاص امتیازاتی به آنها بدهد.

دو مورد را به خاطر دارم: یکی راجع به ملی کردن نفت عراق بود. يك شرکت انگلیسی، ملی شده بود و آنها جشن و پایکوبی برپا کرده بودند و اصرار داشتند که امام، در این رابطه مطلبی بگوید. ولی امام فرمودند: «هر وقت همه شرکت‌های خارجی تعطیل شد و نفت عراق در اختیار دولت قرار گرفت، آن وقت باید جشن گرفت. پس چون این طور نیست، من حرفی نمی‌زنم!»

آنها هم، يك چیزی از قول امام در رادیو پخش کردند، مبنی بر تأیید ملی کردن نفت! امام نیز، مقامات دولتی را خواستند و گفتند: من که چیزی نگفتم، شما یا باید تکذیب کنید، یا من در خارج علیه شما تکذیب‌نامه می‌نویسم و آبرویتان را می‌ریزم! آنها هم پذیرفتند و در رادیو اعلام کردند که: مصدر ما غیر مطلع بوده و اشتباه کرده است، لَمْ يُصْرِحْ بِهَذَا الْقَوْلِ السَّيِّدِ حُمَيْنِي...! البته آقای خویی، تلفن گرام تبریکی فرستاد، و وقتی تحت فشار ایرانی‌ها قرار گرفت، آن را انکار کرد!

دیگر این که، تا قبل از آمدن تیمور بختیار به عراق، رژیم بعثی مخالفی با امام

نداشت. اما وقتی بختیار به عراق آمد، با همه آقایان ملاقات کرد، ولی امام اجازه ملاقات به او نداد. بختیار، واسطه فرستاد که من اطلاعات تازه‌ای دارم، می‌خواهم در اختیار شما بگذارم! امام هم گفتند: «من اطلاعات تازه‌تری دارم و احتیاجی به اطلاعات شما ندارم!» از اینجا بود که دولت عراق موضع خصمانه‌ای نسبت به امام در پیش گرفت.

به همین دلیل، یک روز توی مدرسه ریختند و تعدادی از دوستان را گرفتند، گذرنامه‌ها را تمدید نمی‌کردند و به شکلی، امام را تحت فشار قرار دادند. امام نیز، گذرنامه خودشان را به بغداد فرستادند که خروجی بزنید، من از اینجا می‌روم! آنها هم گذرنامه‌ها را با احترام آوردند که اشتباه شده و ما با شما موافق هستیم و از این حرف‌ها...!

به تدریج، زمینه مبارزه علنی امام در عراق، فراهم می‌شد تا این که امام در بحث بیع رسیدند به بحث «ولایت فقیه». در واقع، از آن روز مبارزه امام با رژیم شاه (در عراق) علنی شد. در بحث ولایت فقیه، ایشان اعلام کردند که از فردا، درس من برای عموم طلاب آزاد است. هر طلبه‌ای می‌تواند بیاید استفاده کند. و لذا، عموم طلبه‌های سطح خوان نجف، در جلسه درس امام حاضر شدند و این دوازده جلسه درس، تأثیر خوبی در افکار طلاب داشت. بعد هم، درسها به صورت جزوه‌ای به عربی ترجمه و در عراق منتشر شد. و عده‌ای از جوان‌های روشنفکر دانشگاهی عراقی به امام توجه پیدا کردند.

البته، امام در زمینه مرجعیت اجازه ندادند که در عراق کار بشود. اجازه نمی‌دادند عکس یا رساله ایشان بین مردم عراق توزیع بشود. حتی رساله امام به عربی ترجمه نشد، جز همین تحریرالوسیله، که آن هم برای عموم قابل فهم نبود. تنها، تعدادی از آقایان بودند که توی مسائل سیاسی کار می‌کردند. و خلاصه، مبارزات امام علنی شد و حتی اعلامیه‌های ایشان، آشکارا پخش می‌شد.

از اینجا، فعالیت مخالفان امام شروع شد. آنها تلاش می‌کردند که ما را از اطراف امام پراکنده سازند، هر کسی را به شکلی فریب می‌دادند. بعضی را با پول تطمیع می‌کردند و بعضی را هم با دادن عناوین کاذب از صحنه بیرون می‌بردند. درباره خود من، عده‌ای از اینها (طرفداران آقای خویی) آمدند توی مدرسه، که شما چرا با آقای دعایی مراد داری؟ چرا با بیت آیت الله خمینی رفت و آمد می‌کنی؟ مگر شما آینده خودت را نمی‌خواهی؟ شما در آینده مجتهد می‌شوی، در این سن و سال مواظب باش که نقطه کوری در زندگیت نباشد! اینها، یک مشت جوچه کمونیست هستند و مصلحت شما نیست که با آنها رفت و آمد کنی!

من در جواب گفتم: اولاً، همه اینها خیالات است. و ثانیاً، اگر اصلی حرکت، حرکت غلطی است و مبارزه با شاه کار درستی نیست، پس چرا آقای خویی اعلامیه‌های دو متری می‌نوشت و چرا کتاب: «حول التقليل الصَّهْبُونِ فِي اِيْران» را نوشت؟ گفتند: اینها را آقای خویی نوشت، بلکه خود ما نوشتیم. اگر ما این کار را نمی‌کردیم، آقای خویی مرجع

نمی‌شد. و حالا که ایشان به مرجعیت رسیده، ما آن مطالب را ترك كردیم. و همان طور که می‌بینی، آقای خویی نه اعلامیه‌ای می‌دهد و نه تأییدی از امام می‌کند، و الآن هم شما اشتباه می‌کنی...!

در هر حال، این تبلیغات در امثال ما تأثیری نداشت و ما می‌فهمیدیم که اینها وابسته به رژیم هستند. نشانه‌های وابستگی هم، زیاد بود. می‌دیدیم که سفارت ایران برای آنها تسهیلاتی قائل می‌شود، مثلاً گذرنامه‌های ما، مطلقاً تمدید نمی‌شد، اما گذرنامه‌های آنان همیشه تمدید می‌شد. و بعد هم، وقتی ایرانی‌ها را از عراق بیرون راندند، دیدیم معرفی آنها خیلی مهم است. علاوه بر این که خودشان در عراق ماندند، معرفی آنان هم مهم بود...!

در مجموع می‌توان گفت که امام، تحول بزرگی در نجف به وجود آورد و توانست نیمی از مردم را به انقلاب و اسلام خوش بین کند. آنها اگر مبارز نبودند، لا اقل اعتقاد داشتند که راه، راه درستی است. البته در يك تعدادی هم، هیچ تأثیری نکرده بود، که تا آخر هم تأثیر نخواهد کرد...!

\*\*\*

پس از انتقال حضرت امام به نجف و استقرار در این شهر؛ عراق و نجف از لحاظ تاریخ انقلاب اسلامی اهمیت بیشتری یافت و از این پس پایگاهی برای انقلاب و جایگاهی برای رهبری به حساب می‌آمد.

آنچه حجت‌الاسلام والمسلمین سید علی اکبر محتشمی در قالب خاطره و تحلیل، در این باره بیان کرده است راه‌گشای فهم فصل‌های تاریخ انقلاب مربوط به نجف خواهد بود:

### حوزه نجف

حوزه نجف حوزه‌ای قدیمی بود با افکار هزار ساله مخالفت با هر گونه مبارزه و دخالت در امور سیاسی و در زیر سلطه رسوبات فرهنگ استعماری که توسط آخوندهای وابسته در نجف به وجود آمده بود. در زمان فیصل و نوری سعید - و پیش از آنها - عراق تحت سلطه انگلستان بود و رسماً انگلستان بود که حکومت می‌کرد، و توانسته بود عوامل و ایادیش را در داخل نجف پرورش دهد و تز «جدایی دین از سیاست» را پایه بگذارد. پس طبیعی بود که در آنجا روحانیون و آخوندهای روشنفکر رسماً منزوی باشند و کسی اگر - «مثلاً» - رادیو گوش می‌داد انگشت نما بود و طرد می‌شد. کسی اگر روزنامه می‌خواند به عنوان فردی که عمل مکروه و غیرمشرعی انجام می‌دهد تلقی می‌شد و بر این اساس فضلا و روحانیونی که از قم می‌آمدند انگشت نما بودند و با دید دیگری به آنها نگاه می‌شد که اکثراً نمی‌توانستند تحمل

کنند و در نجف بمانند و بازمی گشتند. افرادی که انگیزه خیلی قوی و بالایی داشتند اینها بودند که تمام فشارهای روحی را که از سوی حوزه علمیه نجف وارد می شد تحمل می کردند و در آنجا باقی می ماندند.

عمدتاً آنهایی که مجرد بودند در مدرسه مرحوم آیت الله بروجردی ساکن می شدند. تولیت و اجازة مدرسه آیت الله بروجردی با آقا شیخ نصرالله خلخالی بود که نماینده مرحوم بروجردی بود و چون از قبل به امام علاقه مند بود وقتی امام وارد نجف شد ایشان خیلی به امام نزدیک شد و امام هم همان نمایندگی و وکالت مطلقه در امور مالی را به حاج شیخ نصرالله داد و ایشان هم دعوت کرد از امام که نماز مغرب و عشاء را در مدرسه مرحوم بروجردی بخوانند. چنین بود که از همان ماه اول نماز در مدرسه آیت الله بروجردی برقرار شد و خیلی هم شلوغ می شد، تمام صحن مدرسه و ایوان های بالا و اطراف آنجا مملو از جمعیت می شد.

طلابی هم که به مدارس دیگر می رفتند به سختی می توانستند حجره بگیرند و اسکان پیدا کنند، چون با جو حاکم بر نجف یکی در مدرسه آیت الله بروجردی بود که تاحدودی می توانستند حجره بگیرند و اسکان پیدا کنند و یکی مدرسه جامعه که تصدیش به عهده آقای سید محمد کلانتر بود که البته آن مدرسه هم به خاطر همین جو روشنفکری که داشت، طلبه هایی که در آنجا اسکان می یافتند و مقداری روشن بودند. از طرف حوزه علمیه نجف بایکوت می شدند. حالا بگذریم از اینکه مدرسه جامعه و آقای کلانتر هم به مرور زمان با طلاب مبارز و علاقمند به امام حالت مخالفتی یافت و طلبه ها را یا نمی پذیرفت یا چنان تحت فشار قرار می داد که مجبور به خروج از مدرسه می شدند تنها جایی که ملجأ روحانیون مبارز بود مدرسه آیت الله بروجردی بود که پایگاهی شده بود و همه کسانی هم که به نجف می آمدند به آنجا مراجعه می کردند و حضور بهم می رساندند ولی تعدادشان انگشت شمار بود. من در اینجا فکر می کنم بد نیست که از محافل نجف بگویم.

از این محافل یکی تیب محفل و منزل دکتر صادقی بود که ایشان رفته بود در مکه در اثر پخش اعلامیه علیه رژیم که می خواستند دستگیر کنند یعنی دستگیر کرده بودند و می خواستند تحویل بدهند و اعدام کنند. آقای حکیم همان سال در مکه بود و واسطه شد.

یاد: چه سالی ایشان در مکه مسئله پیدا کرد؟

محتشمی: آقای دکتر صادقی سال ۴۴ یعنی وقتی امام وارد نجف شد و ما هم رفتیم آنجا، همان سال چهل و سه، ایشان به مکه می رود و در آنجا خودش اعلامیه ای را پخش می کند. از سبک پخش اعلامیه اش در مکه، نمی دانم چیزی می دانید یا خیر. این کار به گونه ای بود که اعلامیه ها را در تیراز بالا تکثیر کرده بود و بعد به بالای هتل چند طبقه ای - ۱۰، ۱۲ طبقه ای که در آن ساکن بود- آورده بود روی پشت بام گذاشته بود و پخش شان را



به باد سپرده بود و باد هم آنها را به تمام کوچه پس کوچه‌ها و خیابان‌های مکه رسانده بود. بهرحال اعلامیه‌ها به دست حجاج می‌رسد بعد ایشان را با همکاری ساواک دستگیر می‌کنند و شایع بود که می‌خواهند ایشان را تحویل ایران بدهند. شایعه دیگری هم بود که ممکن است به اتهام اخلال در نظم حرم محاکمه‌شان کنند و اینها با روحانیون و علمایی که آنجا بودند می‌روند پیش آقای حکیم، آقای حکیم پیش حکومت سعودی واسطه می‌شود و ایشان را رها می‌کنند و ایشان می‌آیند نجف، به نجف که می‌آیند سفارت ایشان را تحت پیگرد قرار می‌دهد و در جست‌وجوی راهی است که به هر ترتیب ایشان را تحویل ایران بدهند. مدت سه الی چهار ماه آقای صادقی در منزل آقای خوبی متحصن شده بود برای این که يك وقت مثلاً ایشان را نگیرند تحویل ایران بدهند که بعد مسائل عادی می‌شود، ایشان بیرون می‌آید، و درس تفسیر را شروع می‌کند. در آنجا که يك مقدار حرف‌های نو و تازه‌ای دارند و طلبه‌های جوان هم دوروبر ایشان جمع می‌شوند و يك سری مباحث کلامی و اعتقادی راجع به ادیان شروع می‌کنند که جاذبه این مباحث برای طلاب جوان خیلی زیاد بوده است عمدتاً هم مجالس درس و بحث را در منزلشان یا در مسجد هندی تشکیل می‌دادند. از کارهای دیگری هم که ایشان کرده بود یکی تشکیل جلسه تمرین سخنرانی و خطابه و منبر بود و دیگر جلسه مقاله‌نویسی، که طلبه‌ها شب‌های جمعه منزل ایشان می‌آمدند و برنامه تمرین‌ها زیر نظرشان انجام می‌شد به‌رحال محفل و مجلس و محیط روشنفکری‌ای بود که تپ‌هایی چون آقای روحانی، اشپخ عباس؟ آقای [ ] در آن شرکت می‌کردند و ضمناً کسانی بودند که علاقه‌مند به امام هم بودند یعنی روحیه استاد و شاگردان سخت به هم نزدیک بود ولی عمدتاً ایشان حالت خاصی داشتند که ویژه خودشان بود و آن این بود که خیلی تک‌رو، و ذاتاً متکی به خود بودند آقای صادقی و کسانی هم که خیلی با ایشان معاشرت می‌کردند و نزدیک می‌شدند، این حالت‌ها را پیدا می‌کردند، چنان که نمی‌شد - یا لااقل خیلی نمی‌شد - با آنان دست به کاری جمعی زد، چون بیشتر منفرد کار می‌کردند و تک‌رو و به اصطلاح تک‌پر و پرواز بودند و نسبت به دیگران به نوعی خود برتربینی و خودمحوری دچار می‌شدند با اینهمه به نسبت حوزه نجف و طلاب از همه جا بی‌خبر و سربراهش آگاه و روشنفکر بودند و به همین دلیل اینها هم رانده و منزوی و انگشت‌نما بودند.

بخش دیگری بودند، هم ایرانی و هم غیرایرانی، که جذب افکار آقای آسید محمدباقر صدر بودند که آنها هم به نحو دیگری از حوزه نجف متمایز بودند ولی نجف روی آنها حساسیت زیادی نداشت چون در مجالس درس و بحث بیشتر حال و هوای عربیت حاکم بود. آقای صدر هم توی دو بخش کار می‌کرد يك بخش که درس فقه و اصولش بود و طلبه‌های مخصوصی در آن جلسات شرکت می‌کردند که شاید در ابتدای کار هفت هشت، ده نفری بیشتر نبودند که به آسید محمد باقر صدر معتقد بودند و ایشان را از دیگر

مراجع مقدم می دانستند علی رغم این که آقای آسید محمد باقر شاگرد آقای خویی بود ولی او را از آقای خویی، برتر و اعلم می شمردند. و در همان حین خود آقای صدر نوشت که بعد از آقای حکیم، از آقای خویی تقلید شود. درحالی که پیش از فوت آقای حکیم، طرفداران آقای صدر می گفتند که ایشان اعلم و برتر از همه است. و این مشخص می کرد که طیف کوچک اطراف آقای صدر درباره ایشان غلو می کرد.

یاد: از افراد مشخص شان، نام هایی در خاطرتان هست؟

آقای محتشمی: افراد مشخص شان آقای سید نوری اشکوری و آقای سید کاظم حائری، و آسید محمود هاشمی، شیخ مهدی عاصفی و چنین تپ هایی بودند که یکی همین آقای جزایری بود که امام جمعه اهواز است، کار دیگر ایشان تدریس اقتصاد تحلیلی بود که در ایام تعطیل مطرح می کرد. پنج شنبه، جمعه که طیف های مختلفی می آمدند یعنی غیر از آن طلبه هایی که به درس فقه و اصولش می رفتند، کسان دیگری هم شرکت می کردند، که از شاگردهای پروپا قرص اینها بود که در آن درسها هم شرکت می کردند که آن درس ها در جوامع روشنفکری برد بیشتری داشت و ایشان را متمایز می کرد.

محفل دیگری که باز هم متمایز از نجف بود - چون جوان ها را جذب می کرد - محفل آقای سید محمد روحانی بود که دقیقاً برد کار روی طلبه های جوان را می دانست. قدرت شان را می شناخت و به اصطلاح محلل بود و سعی می کرد کسانی را که در طیف های درحال رشد هستند جذب کند، با طرح مباحث نویی جذب و استحاله کند و با معیارهای حوزه نجف بسازد، یکسری حرف هایی برای گفتن داشت. طلاب تهی دستی بودند و وضع مادی خوبی نداشتند، از سویی با پول و دیگر کمک های مالی جذباتشان می کرد و از دیگر سو می کوشید، که ضمن تشویقشان به درس خواندن، استادان خاصی را نیز خود برای تدریستان دعوت کند و با اینکه خود سخت شیفته بود و بعد از آیت الله خویی خود را در حد و حدود مراجع می دانست با این همه با طلبه های جوان حشر و نشر فراوانی داشت و هرازگاهی میهمانی - یا به قول ما «سور»ی - می داد و همه شان را دعوت می کرد. اینهم - مثلاً - یکی از محافل نجف بود.

در مقام رده بالاتر، و در ارتباط با حاج محمد باقر صدر و بچه های بحرالعلوم - که از نظر تشکیلاتی و نزدیک بودن افکارشان با آقای صدر، متحد و یگانه بودند - محفلی تشکیل داده بودند و با استان های مختلف عراق - مثل بصره، سماوه، عماره و... ارتباط هایی داشتند و با «حزب الدعوه» در مسجد شیخ طوسی جمع می شدند و شاید تشکیلات برون حوزه ای آقای آسید محمد باقر صدر آنجا بود ارتباط درسی که با آسید محمد باقر صدر ارتباط درسی نداشتند بلکه ارتباط شان تشکیلاتی و روحی بود که آنوقت در راسش چند آخوند بود اما بعداً با دانشجویها و دانشگاهیان ارتباط برقرار کردند.

جناح دیگری بود، محفلی بنام «ممتدالنشر» که مرحوم «مظفر» در نجف مؤسس بود و اینها بصورت دانشکده بود مثل ایران که طلبه‌ها می‌رفتند الهیات، می‌رفتند يك تصدیق مدرسی می‌گرفتند وارد دانشگاه می‌شدند، طلبه‌هایی هم بودند که روحیه‌اش را داشتند تا علوم جدید و قدیم را با هم تلفیق بکنند. مرحوم مظفر هم قبل از قم - یعنی شصت سال پیش - در نجف چنین فکری داشت و خلاصه این دانشکده «ممتدالنشر» را راه انداخت و طلبه‌هایی که مقداری درس می‌خوانند و بنیه علمی حوزه ایشان قوی می‌شد می‌رفتند يك سری امتحاناتی می‌دادند و وارد این دانشکده می‌شدند و بعدش هم لیسانس و دکترا می‌گرفتند الآن مثلاً این دکتر وائلی که از سخنگویان و سخنورهای قوی عرب‌ست فارغ التحصیل ممتدالنشر است. بیشتر طلبه‌های لبنانی در آنجا شرکت می‌کردند اکثر خطبای بزرگ عراق از آنجا فارغ التحصیل شده‌اند. طبیعی بود که يك طیف روشنفکر نجفی در آنجا شکل گرفت ولو که خود حوزه با تحجر فکری، اینها را قبول نداشت ولی اینها بالاخره با یکدیگر اخت شده بودند مثل رابطه حوزه قم با اینهایی که می‌رفتند در معقول منقول شرکت می‌کردند. مرحوم مطهری در حوزه قم چه جوری بودند؟ نه حوزه او را قبول داشت و نه او حوزه را، بعد از انقلاب به‌ناگزیر، اینان واقعیت را پذیرفتند و جوش خوردند والا قبل از انقلاب که چنین بود، و نمی‌توانستند وحدت حوزه و دانشگاه را بپذیرند.

در آنجا هم چنین حالتی بود. اما آنچه که برآستی نو بود و حادثه‌ای به شمار می‌رفت، وجود امام بود و ورودشان به نجف. با آمدن امام بسیاری از معادلات پیشین درهم ریخت. پیش از این از محافل مختلف روشنفکری سخنانی گفتم و اشاراتی داشتم، اما در اینجا این توضیح را نیز باید بدهم که تمام آن محافل در برابر حوزه قدیمی و هزار ساله نجف تقریباً هیچ بودند. مثل قطره‌ای در برابر استخر و تالابی، و به هیچ ترتیب خود را در برابر حوزه نمی‌توانستند کسی بدانند و به حساب بیاورند. آن قدر که اگر درمی‌یافتند اقدام و حرکت‌شان مخالفت حوزه را برمی‌انگیزد، دست از آن کار برمی‌داشتند و اقدامی نمی‌کردند و سخنی که زنجش حوزه را سبب شود بر زبان نمی‌رانند.

**یاد: قبل از آمدن امام و تغییراتی که با آمدن ایشان پیدا شد و روی معادلات آنجا اثر گذاشت وجود محفلی به ذهن می‌آید که گرد آسید مرتضی عسکری تشکیل شده بود.**

**آیا آنها چیزی هم داشتند که به حساب بیاید؟**

آقای محتشمی: البته، اما آسید مرتضی عسکری در ارتباط با آسید باقر صدر تشکلی داشتند و مستقل نبودند ولی محفل لرزان دیگری در نجف وجود داشت که پایگاهش در کربلا بود و آن محفل آسید محمد شیرازی بود که در برابر حوزه به شکل دیگری مطرح بودند که افکار و برداشت‌هاشان مترقی‌تر، و پیشروتر از حوزه نجف بود. این محفل گرچه در نجف آسیب‌پذیر و ضعیف بود اما در کربلا پایگاهی بسیار نیرومند و اصیل داشت.

گویا آقا سیدهادی شیرازی - پدر آقا سید محمد - یکی از مراجع بسیار قوی و نام آور عراق، و مقیم کربلا بوده است. آقا سیدمحمد طلبه جوانی بوده است که به جای پدر آمده است و همان قدرت را حفظ کرده است.

اما امام در آغاز ورودشان هیچ تشکیلاتی نداشتند و به وجود هم نیاوردند تنها، نمازی می خواندند و به اقامتگاه خود بازمی گشتند. پس از یکی دو سال، همچنان که پیش از این اشاره کردم، طلابی که می آمدند، و بازمی گشتند، و یا مدت کوتاهی می ماندند، و بعضی هم چنان آزاد و مبارز بودند و مرد مبارزه و مقاومت و مشتاق و شیفته امام - که مظهر و اینهمه بود - در نجف و در کنار امام می ماندند.

این جوانان طلبه یا دانشجویان روحانی، یا بیشتر اشتیاق علم اندوزی و شرکت در کلاس های امام را داشتند، و یا مبارزه و حرکت های سیاسی برایشان جاذبه ای افزونتر داشت و هر دو گروه - هر يك به نوعی و به میزانی - در کلاس ها و مجالس درس و بحث امام، مراد خویش را می جستند و می یافتند.



## پانویس ها

- ۱) حجت الاسلام والمسلمین سید کاظم قریشی از مبارزان بسیار فعال بود وی در تاریخ هفدهم دی ماه چهل و سه دستگیر شد و پس از ابتلا به سرطان روده، در بیمارستان بستری گردید و در تاریخ هشتم تیرماه چهل و چهار وفات یافت.
- ۲) مرحوم حجت الاسلام والمسلمین سید فضل الله خوانساری داماد و خواهرزاده مرحوم آیت الله حاج سید احمد خوانساری، اولین کسی بود که پس از مدتی بی اطلاعی از وضعیّت آیت الله خمینی در یورسا، از طرف مراجع و با موافقت رژیم؛ به دیدار آیت الله خمینی رفت، در این دیدار نامه ای حاوی وکالتنامه برای آقای پسندیده و اشراقی (که در مفاتیح جاسازی شده بود)؛ آورده شد.
- ۳) حجت الاسلام و المسلمین عبدالرسول قائمی از روحانیون بانفوذ آبادان بود، وی همواره پناه و ملجأ مبارزان فراری و یاری دهنده آنها به حساب می آمد.
- ۴) لقب «امام» هنگام ورود به کربلا به حضرت آیت الله خمینی داده شد. بخش خاطرات برای رعایت مناسبت زمان، از این مقطع هنگام نقل خاطره این لقب را به کار خواهد برد.
- ۵) تاریخ انتقال حضرت امام به نجف سیزدهم مهرماه چهل و چهار است، لکن در منطقه آب و هوای حاره ای نجف، پس از مهرماه نیز تابستان به حساب می آید.